

چون این شمار میرا شرف جهان رسید این قطعه ادعایه و فرستاده

ز اینست بوم خصالی که پشیمانان را
هوا بی صحبت جان پرور تو بود بسی

حکایتی هست نهانی در خلق با تو میرا
خدا بی ایشو ازین و میگویند کشتی

از آن ز گلشن دهرم گرفتند آن که نماند
ز شیره و گلان برین بانج غیر خار خوشی

چو غنچه گریخته گم گشت می شود در اینست
کشتی نماند که با او برآوردیم نفسی

و صبا آن بجز تو یاری منید هر چه در دستم
و گزیده درین مین منیت عزیزان موستی

(۵۵۰) بین زین استار و دختر عالمگیر عاقل خان ازی حاکم لاهور و محرانه علقه و علاقه و مرسلت بود

وقتی عاقل خان باین باعی اظهار شهنشاق نمود

ببلان دیت شویم گزیده چمن مینم ترا
منی شویم پرورانه گزیده چمن مینم ترا

خودمانی مسکنی ای شمع مغلخ نیست
منی خوامم که در کتب میران مینم ترا

زین استار این باعی در جواب فرستاد

ببلان ز گل گزیده چون چمن مینم ترا
بیت پرستی کنی کند گزیده چمن مینم ترا

در چمن مغلخ چشم ما پند بود ز گل گزیده
میلانی مینم ترا که از در چمن مینم ترا

(۵۵۱) وقتی زین استار اراده زیارت مزار یکی از اهلایان و غیر متولی آن مزار را داشت ولی لوازم تسبیح

آوردی و در اقلیم نمود مدتی منتظر بود و نیامد این بیت ابروی با او می فرستاد

این که مشکون کنی که می آید نمی آید
پای خروقت بگرزنگ حیا زنجیر است

زرب انسا در جواب نوشت

گرچه زین لیلی لبها هم درج بمیون بی تو
بصره امیزم بیکرین حیا زنجیر است

متوالی در جواب نوشت

عشق با جام است پندش تا برون رنگ
پخته معزان جنون را کی حیا زنجیر است

باز زرب انسا در جواب نوشت

عاشقان از روی زار پسر است حیا
چون تو مرغ بی حیا را کی حیا زنجیر است

(۵۵۲) سید طاهر الدین حسنی در مرتبه فضل و کمال تریه عالی ایشقی سیاحت هندستان است - ملک

تاج الدین تهرانی شاه ازاد تهرام تخلص نو دوتی در خاطرش غده مزاجت بهم رسید این قطعه او خوش کنیزی

برای او فرستاد +

شاه با بدت با خصم او بدین چان
کرجان دل بنا و میج تو گفت بر ام

از بحر طبع خویش گهر لایسی آید
بهر شریک صدق دل نهفته ام

دانی بزرگوار اگر جو ز رو زگار
شما چو کجست ز لیلی می نهفته ام

تا در پناه خاد و جلالت بر فته ام
گردم چون ز ریاضت خاطر بر فته ام

دارم طبع ز لطفت تو با فته گوهری
زیرا که این گهر بکس تو نهفته ام

تاج الدین شاه کتیر کی جمیلہ ایک شہ مردار دین بیت برای فرشتا

چون بالغان طبع پرستی دوزنا پیشینت انت فرشتا ہم

دندش قوتی خدای جہان من زنی قوتی پیشتر یا ہم

گویند معاشرت با خیرت اتفاقا آن کتیر کم چون ملک تاج الدین ہمیں دین بیت نظم کرده

برای پیشتر فرستاد

مخلوئی کافران پیشتر ہی ترا زود رہی سلام سیر خواہی پکڑو

قدرت غرور کردی از شمشیر تو غرور از کبیر خواہی پکڑو

چون این بیانات رسیدند این جواب گفته برای شاه فرشتاد

دعده پکڑوہ فرشتا ہا یہ سخن دروڈیز تو ان پکڑو

بہ یقین پیشتر کافر ماہوہ جز شمشیر کتیر تو ان پکڑو

(۵۵۳) میں معنی رشوائی کا شان مناظرہ در گرفت کہ آیا شرابی ظہیر قاریابی بہتر است یا انوری۔

این قطعہ برای حال این سوال نشا ذکرہ برای مجد الدین ہلکہ کہ از شوای مشہو و ممتاز عہد خود است فرستاد

اکی از میں قاری کہ بر کتیران فضل ماہ خجستہ منظر و خورشید انوری

جمع ز ناقدان سخن گفته ظہیر بہتر می ہنند ز شمشیر انوری

جمعی گزیرین سخن از کتیر ہی کہند با بطلہ و کلان ہراج اہل دواوری

بترجیح کیمظرف تو بدیشان نما که پست
زیر کین پاک تو ملک سنجو زین

مجدالدین این قطعه را در جواب گفته بکاشان فرستاده

چمنی ز این خطه کاشان که بره اند
بزار با فضل فطیث گوی سنجوئی

تفصیل می نهاده کی شمشیر بترجیح
بترجیح می نهاده کی جو ز پری

بشعر طبر است بر آمد زین نظم
با طراوری ز تلاوت همسری

طعم رطب اگر چه لذیذ است در مزاج
کی بود نجاصت از قند عسکر

کی همچو آینه تابند در فروغ ماه
کی همچو خورشید در نیکوئی پیری

۱۵۵۶ مسیح کنالدین کاشی از افاضل دبا و افاضل حکامست در نظم سخن طبعی هر خاطری قادر شد و

اشعار او حسن ترکیب و بیت تصبی و افرد و علوم ادبیه و فنون حکیمیه و عصر خود ممتاز و شاه عباس صفوی یاده

از حد او احترام میزد و از سبب چیزی از شاه رسیده این مطلع را گفت و ز شاه فرستاد و از ایران خارج

شد و بنده ایشان پست

بگر فلک کیم مجرم با من گران باشد پست
شام بیرون میروم چون آفتاب ز کشورش

باری دلی شاه عباس ای سیر تفریح یکی از باغهای سلطنتی وقت در ضمن گردش درخت گلی سید که گلهای

پاکیزه تاز میگلند و هشتاد و هشت آمد چند صد از آن گلهای چیدیکند و ناز گلهار را بدست یکی از غلام بچه پای

خاص که در ناز بعضا و بعضا نظر آن نگار بود برای حکیم فرستاد و قتی که در پیه سلطان باور رسید این

رباعی را بهرینه گفته زوشاه فرستاد

گلن بدست گلن پیشن ما فرستادنی دو گلن به نیست شک گناه فرستادنی

پنهانم چون مین از رنگوی کی خن نیست تو خود لطیف و گلن خوش بنا فرستادی

(۵۵۵) ملک مظفر از ملوک شاکاره فارس بود از داراب جرد تا کرمان تبعیت و بود ملک جمال در شمشاد

و در نظم سخن بی هر خاطری قادر شد اتفاقاً زیاده بخلق ابعانی کمال بدین معنی صفهانی که از شمرای

زبردست معروضت است برای طلبیدن و این رباعی را نوشته باو فرستاد

چون نیست بر جدت پناه وصال پسر بر خط دیوان تو دارم همه رسالت

گفتم فلک از تو چه نقصان آید گمرازا بگردنیم زبانی زبانه کمال

او در جواب نوشت -

کالی تو چه خورشید پسر افکنده است هر کویست خداوند بهر بنده است

خوبایمی کمال بدین جان این پسر و آنگاه بخان چکان جوید دست

(۵۵۶) یکی از فضلا این رباعی را بطور سوال نوشته زوشاه نعمت الله کرمانی که از علماء بزرگان

از ملوک است فرستاد

دارم چه ترک چنین چونک زار است باز چه بدست گنبدش بدکم کا است

گر خوب نیاید این صیو عینت کرا است در چونک بدست سینهش بهر خرا است

اور جوابین باعی نوشت

بزرگ طبع از بختی کم نکاشت
صنوت بستی که طبع صنوت گزاشت

پژدرد و بکاشت تا باین کشان
کین عالم را بصورتی کام زاشت

(۵۵۷) صد الدین عور کرم ج از اباجد شعراست اشیر، که یکی از شعری هم حاصل است این باعی در بحر

او گفته بختی فرستاد

قلبت از نور معرفت جو زخراشت
بینی تو بزرگوئی تو چون گوز خراشت

بیز از گزینی آبی مرگ زشت
پن است بگو چشم حنت کوز خراشت

صدید جواب نوشت

گفتی تو مرا کوز و بختی شنید
گفت تو چشم حنت چن زشت پند

چشم گمرا کوز ندی شایستی
پاوی تو زن خلعت با شستی دید

(۵۵۸) خواجه علی شهاب شیوی که از شعری شیرین کلام مدح و مصاحبت شایسته برده محمودی این شاه مرزا

بود فیما بین احمد شیخ بزرگوار آردی مفراتی مناظرات مبارکات آرد و کیا آردی که شمس حمزه بود این

باعی نظم کرد و معاصر خواجه علی فرستاد

پرفه از با بخت خواجه علی آشت
ای آنکه ترا لطیف طبعیت آشت

تو خواه مرا پسند و خواهی پسند
باید همه کن که حمزه است اول آشت

او این رباعی را گفته در جواب فرستاد

ای حمزه بیا که عشق حق بجای علی است
 بزودش سول از شرف پای علی است
 استاد علی است چشمه در جنگ پای
 چشمه حمزه علم فضل لای علی است

(۵۵۹) وقتی که شاه جهان با پادشاه هندستان لشکرجهانی بر خود نهاد و شاهنشاه ایران ز روی تعرض بوی نوشت که نام بزرگی بر خود نهادی یک قطعه هندستان را تمام جهان فرض نویی حال آنکه این قطعه که بر او پادشاهی صدیک همان هم نیست جهانیگیر از این اعتراض متحیر ماند و با حاضرین مجلس در این خصوص گفتگو نمود. ملک شترابوطالب کلیم گفت جواب این بر دلمه من است بدین شرح

بیت انشاد

بند جهان رویی نهد چون برابر است
 بزخما پشای جهان این مثل است

شاه ازین جواب بسیار خوشوقت شد و جمله و افراد و ادان شعر او را در جواب ستاد (۵۶۰) طغای تیموخان که از امرای ترک است بر صبی از بلاد ایران ستانداری نمود و بخواجه می کرمانی که فرمانفرمای کرمان بود خبر داد که با بدوی و حاضر شود و اظهار انقیاد نماید و حی می در خان درین قطعه نوشت

گردن بنده بجای بنان او پسر کشی
 کاپر بزرگ انبوان است مقصرت

بیمهغ فارخین بتوان کرد قصبات
 چون صفت خود را بشن فروگیران و پز

بیزون کن از پزایع خیال چنان پز
 تا در سرش پرو چشمه هزار پز

خواجگی این قطعه در جواب نوشت

گذردن چشم پرانیم جفا بی زنا نه را
 برای جز شویم بهشت کار مختصر
 دریا و کوه پراگنداریم و بگذریم
 پیغمبر و ایزد پرکاریم بجز و بر
 یا با مزاد پر شویند و این میم ما پی
 یا فرود ایزد بر سر استیم پسر
 (۵۶۰) سیف با چیزی از فضیلت شعراست شخصی این باعی بطور ظرافت برای نوشتن
 این خردمند سیف با چیزی
 با ایند ایزد با ایزدی ایزدی
 کنی تو با آدمی توانی زیست
 چون ترا گفته اند با چیزی

او در جواب نوشت

ای چشمه دست طاعت من کج
 باکی آنچه تو پیشیت و زری
 زین شین با تو چشمه شیر کیم
 چون مرا گفته اند با چیزی
 (۵۶۱) بد جا جری که از شعرای شهو و شاگرد مجد سگراست در عهد دولت خواجه ابراهیم صلیح دیوان
 اصفهان رفت بوسیله مداحی و بر اثر عالیه ریویزی این باعی گفته نزد صبا دیوان فرستاد
 دنیا چون خط است کف خواججه نقطه
 پیوسته بگرد نقطه مشک و در خط
 پزونی تو که نوشته و چون و خط
 دولت بد خدای کین باعی
 خواج این باعی را بر نیت بر پشت قمر او نوشته برای نوشتن

پیشینه بزه بیفتد چون بیضیه لفظ کالین از پیشانی نبود هیچ لفظ

از بگله سنا منشا از جایی غلط چو پان بدید بر پشت از بزه چغل

(۵۶۳) ملک یار الدین میکایل تهذیب این لمبی گفته برای شمس الدین امیر غور فرستاد

غوزی بکوه بکین کابلن پر خا بست با هم چو منی سخن بنوازد آرا بست

تو میشی درین دنیا زود و ابد هم کن کا درین شمشین بر فلک بر ضیا بست

ملک شمس الدین امیر غور فرستاد

ای بیخیز از خویش نگذارن چو بست با هم چو منی خصومت از بهر چه بست

پر شمشیر تو ضیا زود ابد هم کن که شمشین زود هر چه در آفاق ضیا بست

(۵۶۴) طیبی لقب بیفنا حکما از شوی قدم بی طلای بر سر بریاری که میرفت دیگر جان منی بر میر

تیدم خا بران فکری فخلص که از شعرای بسیار ظریف است بیارشد سیفنا حکما بر ما شرت میگرد این قطعه

را فکری بجهت او گفته ارسال داشت

بیفت قاطع زندگان روی سیفنا کلا ای که طرح بود بکجاست در عین دوده بود

وئی جان میگفت میزدن جان معین هر کجا رفتیم پیش از با علاحی کرده بود

چون این قطعه طیب رسید این جواب گفته ارسال داشت

ای شمشیر منی از بیاید شما ما و اطمینم هر دو در کار شما

پہنڈی علاج تو ہندنے اسپن چیران شد ایم ہر دوڈر کا زشا

(۵۶۵) ایخرد دہوی کہ از شعوی مشہوت برای ملاقات خواجه نظام الدین اولیا کہ از مشائخ کبار

صوفیہ اہل ہند متانت ترموط این قطوہ اجازت طلبید

توان شاپہی کہ برانوان بقصرت کچو تر گزشتیند بازہ گروڈ

عشر شہی مستندی زرد آند بناید اندرون یا بازہ گروڈ

جواب ز جانب خواجه نظام الدین اولیا

بناید اندرون مژدہ بقیث ککہ باہن یک نغین ہزار گروڈ

وگر ابلہ بود آن مژدہ نادان ز ہزارہی کہ کہ بازہ گروڈ

(۵۶۶) یکی از شعرا کہ تہنگل برای محبوب خود بردہ محبوب این شعر را برای او خواند بہو

گوئی عاشق صداق چاکلہ پتہ آوری دل بسلی شکستی غنچہ راڈن خستہ آوری

اور جواب گفت

بہ ہرزہ بیت نامہ پن گلہ پتہ آوری بخوبی لاف میزدن گلہ پتہ آوری

(۵۶۷) قابل این سوال ز قابل نمود

امی رہشہ خلق پرارہ بنا وز چوٹ جوائیت دشکن نکشا

گویند خدا بود و گر بیج نبود گر بیج نبود اپت خدا بود کجا

چو اینها از عالم

از پرتو پلشت خمری نیست ترا پندارن تو یقین که لایکان است خدا

کیفت حق زمین چه شیرینی تو جان در تن تو نیست گو گنجا دار و جا

(۵۶۸) میرالدین خیاط از شراست عاشق و گرفتار سپر نیکو زنی بودی بهمت کثرت شراب مست

بنخود دراهی افتاده بود اتفاقا معشوق شمع بست از راهی میگذاشت چون میرالدین ابان در شربت

شمع را نزدیک صورت او بره که میندکیت چند قطره از شمع بری و حکید حیرت کشم و معشوق او کنار دید

پندیرت این شکار شایان بود

یا حیرت فانی است از حیرت ما محرابان سخن که میگویند بطفیبه

لحیرت و فانی است سخن جوارحی و الحیرت علی قلبی قانک و فیضی

یعنی ای آن کس که میوانی با تشریف روی عاشق خود او را اگر کن آگاه باشی بر تنیکه شکهای مرغ خاموش کند

آتش ای محبوب من بسوزان با تشریف اعضا و جوارح من او بر میز از قلبی را تو در ادنی (۵۶۹) یکی

از شعرا و از رفیقیه محبت یکی از میرزا دکان بسیار جلیل زبنا گرفتار و مبتلا بود که آن میرزا آن دلد و لهفاتی

منی نمود شبی شاعر مذکور در مجلس شراب غلبه مستی سخن از معشوق او بیان آمد محبت عشق به بیان آمده

بی لهفاتی محبوب بنحاطر آرد قدی آتش بر آتش بدخایه معشوق و خایه را آتش زد چون آتش مشتعل شد

همسالگان جمع شد آتش را خاموش نمود شاعر اگر گرفتار نمود چون صبح شد او را برای محاکمه قاضی

بزند قاضی از راه پرید چه تر بر این او از نو و شاعر بدیده این شمارش او کرد

لَيْسَ بِأَمْرٍ يَأْتِي فِيهِ عَيْبٌ لِيُغْلَبَ بِهِ

وَإِضْرَابٌ مِمَّا لَيْسَ بِأَمْرٍ يَأْتِي فِيهِ

وَلَا يَكُنْ مِنْ مِثْلِهَا

وَلَا يَكُنْ مِنْ مِثْلِهَا

وَيُطَارِقُ مِنْ بَعْضِهَا

أَقْلَبُ فِي الْبَعْضِ مِنْ مِثْلِهَا

فَلْيَحْذَرُوا الْبَعْضَ مِنْ مِثْلِهَا

وَلْيَكُنْ مِنْ مِثْلِهَا

یعنی چون بطول انجامید محرمی من از صوال و دانش در اول فروخت از بهر بیت نامید گردیدم از صوال و
 بما و پناهی نیافتم و ایستادم بر استان و ایستادم کسی که عازم بر بلاک است پس شعله از آتش قلب من پرید
 و در بسوخت من مطلع و قاصد بودم (۵۷۰) ابو اعلای معری از فلاسفه بزرگان شعری متعارف است
 گویند که این ابواب ملزم نکرده اند که ازین پرید که ترا چه نام است گفتم ابو اعلای معری گفت این ابو اعلای
 که در صفت و مشکوید

فَالْحَقُّ أَنَّ كَيْفَ لَيْسَ بِأَمْرٍ يَأْتِي فِيهِ

لَا يَكُنْ مِنْ مِثْلِهَا

لمخص معنی این است که اگر چه زمانه مراد صفت متلخرین قرار داد الا کن جوهره وقوه درین است که سبب از من
 چیزهایی بودی که یکدیگر متقدمین اقدت برای یاد آنها نیست گفتیم بی این شعرا من است گفتای عم متقدمین
 برای تکلم بیست چهار حرف وضع کردند آیا قادی که یک حرف و ایشان بفرزانی گوید از این ایراد بهوت
 شد و تعمیر نامم (۵۷۱) شخصی گوید شی زرد دار و غنچه داشتند بودم و مانعت بود که بولد زملت شب یک

معرفت نباشد برین آید این مین و نفر گرفته آوند از فلان یکی از آنها سوال کرد کسی گفت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَإِنَّ حُجْرَةَ كَرِيْمٍ يَوْمَافِيكُمْ وَبِئْسَ مَا كَفَرْتُمْ

بِئْسَ مَا كَفَرْتُمْ وَبِئْسَ مَا كَفَرْتُمْ وَبِئْسَ مَا كَفَرْتُمْ

یعنی من کسیستم که نامه فرودی آرد قدر او اگر کسی مین آید باز فرودی برتر به خود برگردد برین کسی است که

فوج فوج مردم بخانه اوی شتابند دور او از حایست نشستن بر جانین مردم دارغه گفت یقینا پراو

مردم صلوات بر سر او می گریه گفت تو کسی گفت

إِنَّمَا إِلَهُ الْكَافِرِينَ فَابْتِغُوا لَهَا ثَمَنًا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَمْوَالِ آبَائِكُمْ

بِأَمْوَالِكُمْ وَأَمْوَالِ آبَائِكُمْ وَأَمْوَالِ آبَائِكُمْ

یعنی من کسیستم که گردنها برای او فرو نهند حتی گردن بی هشتم دینی مخزوم که از ایشان عنبرند مخاض

و مطیع اوینند اوی بگیرد مال من خون آنها دارغه گفت نیست پراو اگر امیر شجاعی هر دو را شخص و چون نقد را و

گفتم پراوین با قلا فروشانست پدوی لاک است از فلان فصاحت ادب آنها و حیرت افتاد و گفت بود

فَعَلِمَ أَنَّ نَارَ الْمَكَّةَ كَيْفَ تَبْعُهَا وَبِئْسَ مَا كَفَرْتُمْ

یعنی پس هر که خوسر ایش و کاف است کن که ادب استغنی نیما از لب

إِنَّمَا إِلَهُ الْكَافِرِينَ فَابْتِغُوا لَهَا ثَمَنًا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَمْوَالِ آبَائِكُمْ

یعنی مردانست گویند نمه بنیکه گوید بود پدم (۵۷۲) ابو عبید که از ایشان بصیرت غلام کنیزی داشت که

اور جوابین باعی نوشت

پز ک طیبنا بیغ از پیشی کم و کاپشت
ضوت پستی که طبع ضوت کز اپشت

پز در و و کاپشت تا پان کسان
کین عالم را پتووری کام ز اپشت

(۵۵۷) صد الدین اعور کرج از اراجد شعراست اشیر، که یکی از شعری هم عصر وستانین باعی در بحر

او گفته بختی فرستاد

قلب پز نور معرفت جور چرا اپشت
بینی تو بر روی تو چون گوز چرا اپشت

پیش گز نیستی ای مژگن پز پشت
پن است بگو چشم حیت کوز چرا اپشت

صدید جواب نوشت

گفتی تو مرا کوز و چه حشمت شنید
گفت تو چشم صحت چن پز پز

چشم گم از کوز پز پز پز
پا روی تو زن خلعت پز پز

(۵۵۸) خواجه علی شهاب شیری که از شعرای شیرین کلام و تلح و صاحب شایسته براده محمودی ابن شایخ مرزا

بود فیما بین اجبه و شیخ بزرگوار آردی افراسنی مناظرات مکابرات آرد بود کیا آردی کاشش حمزه بودین

رباعی نظم کرد و معاصر خواجه علی فرستاد

پز فیر از با بنیر خواجه علی اپشت
ای آنکه ترا لطف طبعیت ازلی اپشت

پز خواه مرا پسند و خواهی پسند
پز آید همه کن که حمزه اپشت علی اپشت

اداین رباعی را گفته در جواب فرستاد

ای حمزه بیا که عشق حق جفا پی علی است
بزدوشن رسول ز شرف پای علی است

استاد علی است چشمه ز جگرش بی
چند حمزه علم و فضل لا اله الا علی است

(۵۵۹) وقتیکه شاه جهان با پشاه هندستان لشکرهای بر خود نهاد و شاهنشاه ایران از وی تعرض

بوی نوشت که نام بزرگی بر خود نهادی یک قطعه هندستان را تمام جهان خرم نمودی حال آنکه این

قطعه که بر او پادشاهی صندیک جهان هم نیست جفا بگیر از این اعتراض متحیر مانده با حاضرین مجلس

در این خصوص گفتگو نمود. ملک شتر ابو طالب کلیم گفت جواب این بزد تر من است بد بیشتر این

بیت انشاؤد

بند جهان روی تو چون برابر است
بزرگ خطای جهان این شکم است

شاه ازین جواب بسیار خوشوقت شد جمله وافر با و داد شعرا و در جواب ستاد (۵۶۰) طغای تیمور خان که

از امرای ترک است بر بعضی از بلاد ایران مستانداری نمود و خواجگی کرمانی که فرمانفرمای کرمان بود

خبر داد که باید وی و حاضر شود و اظهار انقیاد نماید و خواجگی در خان بدین قطع است

گردن بنده جفا پی بان اوستر کش
کار بزرگ استوان است مختصر

بیموغ فارغین بتوان کرد قصه قوت
چون صغیر خور با بشن فروگیران زوت

پیر و کزن از دایع خیال چنان پرا
پادشاه زبیر و چند هزار پسر

خواجگی این قطعه در جواب دوست

گذردن چشم پرانیم خجایی ز با ذرا
 بدانی چرا شویم بهر شکر کار مختصر
 در یاد کوه پراگند ازیم و بگذریم
 پیغمبر و ایزدیزیر بر کاریم بجز ویر
 تا با فراز و پسر گردون نیم نمانی
 یا مژده از بر شرمهت نیم پسر
 (۵۶۰) سیف با چیزی از فضلی شمس شخصی بن باعی بطور ظرافت ای فرست
 بستی خود بند سیف با پسر زنی
 با ایشدار پو پار زنی ایزدی
 کنی تو با آدمی توانی بز نیست
 چون ترا گفته اند با پسر زنی

او در جواب نیست

این چشمه منند طاعت من کین
 تا کی است تو محضیت و ز زنی
 زین بسین با پو چشمه شکر کنیم
 چون ترا گفته اند با پسر زنی
 (۵۶۱) بد جاجری که از شعری مشهور و شاکر و بعد بگراست در عهد دولت خواجه عبدالرحمن صاحب دیوان
 باصفهان رفت بر سینه مداحی و بر اعتبار لیه ری زنی بن باعی گفته نزد صاحب دیوان فرستاد
 دنیا چو خط است کف چو ایه نقطه
 بیوشته بگرد نقطه مشک و دخت
 پزونی تو که و پسته و دون و پط
 دولت بد خدای کین پست پط

خواجگ این باعی را بدیده بر پشت قدا و نوشته بلای فرستاد

پیشتر به بیعت چون بر صید لفظ . کاین را از پیشانی نبود هیچ لفظ

از کله سنا پس از زجای غلط . چوپان بهر بدبخت از بهر چغل

(۵۶۳) ملک یار الدین میکایل تهذیب این بی اگفته برای شمس الدین میر غور فرستاد

غوزی بکجه بکین کاین پر خا پست . با هم چو منی سخن بخوابد آرا پست

تو می شوی و من ضیاء و دانده من کن . کا درین زمین بر فلک بر ضیاء پست

ملک شمس لدرین برج اباب برای فرستاد

ای بیخوار خویش نگه کن چو پست . با هم چو منی خصوصیت از بهر چو پست

من شمس تو ضیاء و دانده من کن . که زمین و هر چه در آفاق ضیاء پست

(۵۶۴) طیبی لقب سید حکما از شوی قدم ولی طلای بر سر بریاری که میرفت بگر جان منی بر میر

تید میر خابره فکری تخلص که از شرای بسیار ظریف است بیارند سید حکما بر با شرت میگرد این قطعه

را فکری بجهت او گفته ارسال داشت

سید قاطع زندگان لوی سید ملک . ای که طرح بود بکجاست در عمل و دود بود

دنی جان میگفت بزرگ جان معین . هر که خرافتیم پیش از با علاجی کرده بود

چون این قطعه طیب سید این جم اباب گفته ارسال داشت

ای پیشتر ای من بیار پست . ما و اطمینم هر دو در کار پست

بہ بند علاج تو توابند نہ اسپن
پیشان شد ایم ہر دو ڈر کا رشا

(۵۶۵) ایخسرد ہوی کہ از شعرا مشہوت برای ملاقات خواجه نظام الدین اولیا کہ از شاعران کبار

صوفیہ اہل ہندست رفت توسط این قطلہ عاج طلبید

تو آن شب ایشی کہ بر او ان بصرت
بہنو تر گزشتن شیند باز بگردو

عسرتی ہستمندی برداشد
بیا یاد برون یا باز بگردو

جواب از جانب خواجه نظام الدین اولیا

بیا یاد برون پرورد بقرینت
کہ با من یک نفس ہزار بگردو

وگر ابلہ بود آن پرورد نادان
ز ہزار ایشی کہ کہند باز بگردو

(۵۶۶) یکی از شعرا یکدستہ گل برای محبوب خود برد۔ محبوب این شعر را برای او خواند۔

گواپی عاشق صاوق چرا گل دستہ آوردی
دل بسل شکستی غنچہ را دل چستہ آوردی

اور جواب گفت

بہ ہرزیب دستہ ماہ من گل دستہ آوردم
بخوبی لاپت میزد گل بہ پیش دستہ آوردم

(۵۶۷) فاضلی این سوال از فاضلی نمود

اشی رہا بہ شہ خلق پر راہ بنا
وز چرت جوابت در شکل نکشا

گویند خدا بود و اگر بیج نبود
گر بیج نبود اہست خدا بود کجا

بچاوتی زغالتم

از پدیده پلشت خبری نیست ترا پندارن تو لغین کجایان است پند

کیفت حق زمین چه پیشتر است تو جان در تن تو نیست گو کجا دار و جا

(۵۶۸) مجیرالدین خیاط از شواست عاشق و گرفتار سپر نیگوری بودنی بخت کثرت شراب مست و

بنجو و درای اقتاده بود اتفاقا معشوق شمع مست از راهی میگذاشت چون مجیرالدین آبان حالت در نیست

شمع را نزدیک صورت او بره که میندکیت چند قطره از شمع بزی و حکید بحیرتشم کشو معشوق او کنار دید

بدریته این شکار نشا پند

یا معجز فایا لیت از و مجتبی محلا فایان من کما یغیث یطفیث

لحیر و نایب حسی کل جوارحی ولا حین علی قلبی قانک فیتی

یعنی ای آن کسکه میوانی بالمش روی عاشق خود او را کن آگاه باش بر تنیکه شکهای من خاموش کند

آتش ای محبوب من بسوزان با تش اعضا و جوارح من او بر پر میز از قلب بر او در اوئی (۵۶۹) یکی

از شعرا و فرقیه محبت یکی از سیرادگان بسیار جمیل و با گرفتار و مبتلا بود و آن سیران آن دلد و لهفاتی

منی نمود شبی شاعر مذکور در مجلس شراب و غلبه سی سخن از معشوق او میان آمد محبت عشق به جان آمده

بی التفاتی محبوب با خاطر آذوقه سی آتش بر آتش بدخانه معشوقی در خانه را آتش زد چون آتش مشتعل شد

همسایگان جمع شد آتش خاموش نمود شاعر گرفتار نمود چون صبح شد او را برای محاکمه قاضی

بزند قاضی از او پرسید چه تر بر این ادا نمود شاعر بدین شعر این شمار را یاد کرد

لَيْسَ بِمَيَّاتِي لَيْسَ بِمَيَّاتِي لَيْسَ بِمَيَّاتِي
وَإِخْرَاجُهَا لَيْسَ بِمَيَّاتِي

وَإِخْرَاجُهَا لَيْسَ بِمَيَّاتِي
وَإِخْرَاجُهَا لَيْسَ بِمَيَّاتِي

وَإِخْرَاجُهَا لَيْسَ بِمَيَّاتِي
وَإِخْرَاجُهَا لَيْسَ بِمَيَّاتِي

وَإِخْرَاجُهَا لَيْسَ بِمَيَّاتِي
وَإِخْرَاجُهَا لَيْسَ بِمَيَّاتِي

یعنی چون بطول انجامید محرمی من از سوال و آتش دوزخ فروخت از هر جهت نامید گردیم از سوال و در
بجا و پناهی نیافتیم دستاورد بر استان و پستادن کسی که عازم بر بلاک است پس شعله از آتش قلب من برید
دور از سوختن من مطلع و قاصد بودم (۵۷۰) ابوالعلائی معری از فلاسفه بزرگان شعری ممتاز عرب است
گویند که در کتب احوال و طرز نگارش که ازین پرسیده ترا چه نام است گفتند ابوالعلائی معری گفت همان ابوالعلا
که در وصف خج و مشک گوید

فَالْحَقُّ أَنَّ كَيْفَ الْخَيْرِ وَالْخَيْرِ
لَا يَتَّبِعُ إِلَّا الْخَيْرَ وَالْخَيْرِ

لمخص معنی این است که اگر چه زمانه مراد وصف متلخرین قرار داد الا کن جوهره و قوه درین است که سبب از من
چیز را نمی جوئی آید که تقدیر اقدت برای یاد آنها نیست گفتم ملی این شعرا من است گفت ای عم تقدیر من
برای تکلم نیست چهار حرف وضع کردند آیا قادی که بگفتند ایشان بفرزانی گوید ازین ایراد بهوت
شد و تعمیر نامم (۵۷۱) شخصی گوید شبی ز زود او در غنچه داشتند بودم و مانعت بود که بلند شلت شب یک

معرفت نباشد برین آید این مین و نفر گرفته آید در آغاز یکی از آنها سوال کردی گفت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَإِنَّ حَبْرَةَ يَوْمَافِيَتْهُ وَفِيَتْهُ

بِرَّيَالِيَّةٍ تَرَاهُ فِيهَا عَائِدَاتُ الْإِنْبَاءِ وَفِيهَا قَوْمٌ يَعْلَمُونَ بِمَا يُدْعَوْنَ

یعنی من پرسیدم که نامه فرودی آید و در او اگر کسی مین آید باز بروی بترتیب خود برگردید پس کسی است که

فوج فوج مفرم بخانه اوی شتابند و در او اذعایت نشستن و برخاستن مردم از غه گفت بعد از پر او

مردم صلح بر سر است پس می گیری ده گفت تو کسی گفت

إِنَّمَا أَمْرٌ كَانَ لِيَوْمَ تَأْتِيهِمْ أَجْرٌ لَّهُمْ وَبِئْسَ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

فَأَبَيْنَ عَنِهَا وَقَدْ جَاءَهُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَيَخْتَفُونَ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِمْ أَهْلَ السُّفْلِ الَّذِينَ يَفْقَهُونَ ضَرْبًا مِمَّا يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ إِذْ جَاءَهُمْ

یعنی من پرسیدم که گردنها برای او فرو نهدن حتی گردن بی ششم دینی مخزوم که از ایشان عرند به خاضع

و طبع اویند اوی گیر و از مال خون آنها در غه گفت نیست پر او مگر امیر شجاعی هر دو را خصم و چون گفتند او

گفتم پر او این با قلا فرود است پدوی لاک است از غار فصاحت او ب آنها و حیرت افتاد و گفت

بِئْسَ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ فَيَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ إِذْ جَاءَهُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَيَخْتَفُونَ أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِمْ أَهْلَ السُّفْلِ الَّذِينَ يَفْقَهُونَ ضَرْبًا مِمَّا يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ إِذْ جَاءَهُمْ

یعنی پرسیدم که خواهی باشی و گفت کن که او تبت استغنی میا از تب

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَإِنَّ حَبْرَةَ يَوْمَافِيَتْهُ وَفِيَتْهُ بِرَّيَالِيَّةٍ تَرَاهُ فِيهَا عَائِدَاتُ الْإِنْبَاءِ وَفِيهَا قَوْمٌ يَعْلَمُونَ بِمَا يُدْعَوْنَ

یعنی مردانست گویدم نه بنیکه گوید بودیم (۵۷۲) ابو عبید که از ایشان بصر است علام کنیزی داشت که

در بلطن محبتی بهم شتند غلام این شها را بگیرد نوشت

وَلَقَدْ كَلَّمْنَا كَثِيرًا مِّنْ ذُرِّيَّتِكُمْ أَكْثَرًا

وَكَانَ كَثِيرًا مِّنْ ذُرِّيَّتِكُمْ أَكْثَرًا

یعنی بدستیکه بهم ترا در خواب که لب لبوت گذاردی و ازین سخن خوش گوارت می کنم در حالتیکه دست دست

من را می دیکت خست جویم بگیرد خواب نوشت

خَيْرًا إِنَّا كَلَّمْنَا كَثِيرًا مِّنْ ذُرِّيَّتِكُمْ أَكْثَرًا

إِنَّا كَلَّمْنَا كَثِيرًا مِّنْ ذُرِّيَّتِكُمْ أَكْثَرًا

یعنی خیر خوب می آنچه می ای می شدم که آنچه را دیدی بر علم خود با و بری من امیدوارم که تو دست بگردن من

نگس تمام شب روی پناههای آید من آرام نامی ابو عبید از نامه جواب اطلاع بهم رسانید هر دو با هم

تزیج نمود (۵۷۳) صمی بگویمه زنی بازار بود و نظم بر کان بقالی قناد که زنی بغایت جمیله و صبا

دکان نشسته بود و دکانش اصداف نوک و مرغهای شمن آریسته من این آیه خواندم و فاکه و فاکه و فاکه و فاکه و فاکه و فاکه

وَلَقَدْ كَلَّمْنَا كَثِيرًا مِّنْ ذُرِّيَّتِكُمْ أَكْثَرًا

بِحُرِّ النَّارِ إِذْ يَصْلَوْنَ (۵۷۴) سلطان محمود سلجوقی بعد از پیرو خود بر ساد سلطنت تکیه نمود

بی آنکه درین خصوص بعم خود چیزی بگوید اطلاع دهد سلطان سبزه ازین معنی بی عتقانی استنشامیم و بر آشفتم

برای تنبیه تا در باب لشکر بواق کشید کار بجاریه بنامید سلطان شکست یافته از علم و گردان شد فرار نمودن

وَتَمَّتْ كَلِمَاتُ الْحَقِّ الْبَصِيصِ لَمُنَى تَوَنُّزِي عِلَاجِ حَقِّمْ بِيَشْرٍ اِنْقِدَ نَكَرَانِ خَوَزِدْكَ اَنْ اَبَش
 چاین کا و کرا لیم و پست فطرتان است (۵۸۰) ابن قریه انصاف و لغای است او در حاضر جوابی بدیهی
 عدیل نظیر داشتی در مضر ابو محمد بی زیر عزالدین لری پیری بنامه گو که در سلسلہ ام ذریہ و داز روی
 مزاج گفت ایها القاضی بی کردن کردن اعرافا نامن کجاست ابن قریه بیته در حکمت میباشند
 عَمَلٌ بِمَا نَبَايَا نَحْنُكَ فِيهِ اَلَمْ نَكُنْ لَكَ وَالِدًا وَنَحْنُ بِكَ عِبَادًا لَكَ وَنَحْنُ بِكَ عِبَادًا لَكَ
 یعنی قفا اجاست که گریان میرانست از او شد در ادان اجاست بهنگام مزاج دست در آن کوبند و
 وقت تا وی بیاست پادشاهی آن از بجه از او شاهانت بقت ملاعبت لطرح جبارت بلانجا فرود آزند
 (۵۸۱) شخصی از حضرت علی علیه السلام سوال نمود که جماعت چیست حضرت بیته در جواب فرمود
 بِرَفْعِ رِجْلَيْكَ عَنِ السَّبِيحِ اَيْتُ بِيَدِي بِلَا يَدِي اَلَا يَصْرَارُ عَلَيْكَ هَمَّ مِمَّنْ اَلَا فَايْتُ مِنْ بَدَنِكَ
 نیز میگوید که اولاد از این فتنه اذقاجیزن یعنی جماع عبارت از بر طرف شدن جماع شدن
 عورتین خبیثترین اشارت بودگی زیادتی در او است بی شکستگی بعد از فرقت سباب پشیمانی و نمود حلال و
 اولاد است که اگر باز بدو بستگی گرفتاری است اگر نماند حبیب تن ملال است (۵۸۲) حضرت سن
 در سن پنجالی هر روز بیست و نه مرتبه کلمات حق میخواند که سوال کردم بیان میفرمود بیته اینها
 بخانه می آید برای خود حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا حروف بحرف لغزری کرد چون حضرت امیر
 تشریف می آید حضرت صدیقه آن کلمات برای آن جناب بیان میفرمودی حضرت امیر سوال فرمود که ای فاطمه